



۲۰۲۰/۱۰/۰۸



م. اسحاق نگارگر

## یادت به خیر حمیرا!

امروز چهل روز از مفارقت بی برگشت مرحوم حمیرا گذشت و آهسته آهسته پذیرش مرگ او هرچند دشوار است پذیرفتنی شد اما چند روز پیش وقتی من شعر «مست حضور» را می خواندم ملتفت شدم که او چند بار تا آستان مرگ



رفته و برگشته است گویی نگار برین میخواست او به اختیار خود دیار مرگ را که اقامتگاه همیشگی است بر کاروان سرای زندگی ترجیح بدهد و بداند که با مرگ آن «من» بی «تن» او ساقه ای است که در باغ خدا غرس میشود تا ریشه بگیرد و زندگانی آن «من» را که اکنون بی تن شده است آغاز کند.

مست حضور شعر نیست از مرحوم حمیرا نگرش دستگیرزاده او در این شعر خود از تجلی نگار برین مست است و مولاناوار سرود شادمانی سر داده است.

در این شعر «من» او در تن نمی گنجد و او آن «من» را غیر از تن می پندارد. می دانیم که رنگ آسمان آبی است که سمبول صلح و آرامش می باشد و حمیرا که در مقام صلح با خود و با جهان است؛ خود را آبی تر از آسمان می خواند و او از همین «من» غیر از تن می خواهد که مستانه دست بیفشانند و آن «من» را از هر هست؛ هست تر می خواند.

این «من» خاکستری نیست که از آتش باز مانده باشد بلکه خاکستر آتشین است که آتش عشق را همیشه در خویشتن دارد. زبان او از وصف این جلوه کوتاه است.

این شعر او را باهم می خوانیم:

مستِ حضورم آن قدر؛ کز آسمان آبی ترم

در تن ننگند این منم تن دیگر و من دیگرم

دستی بیفشان مست تر از هر چه هستی هست تر

خاکستر آتش نیم من آتشین خاکسترم

رمزی اگر بشنیده ای نا دیدنی گر دیده ای

ناسویی هر راز را من رهگشا و رهبرم

گل می ستایی باغ را هنگام کوچ برگ ها  
درمیگشایی رو به من تا ساقه گردد پیکرم  
تو میگشایی روز را؛ این آیت پیروز را  
تو می نمایی اوج را پرواز را بال و پرم  
پویا به جانم ذوق ها زنده ز نامم شوق ها  
نامت گذشت از جسم شب؛ کرده طلوع از باورم

(آفتاب آواره ص ۴۰)

Intoxicated by Manifestation

I am so intoxicated by the manifestation that feel bluer than the sky,  
The body can not contain (me) as this (me) is other than the body.  
Move your hands for an intoxicated dance as you exist more than  
any existence.

You are not the ashes of fire, but a fiery igneous.

If you heard a mystery or saw the invisible

I can open thy way to any mystery and I lead your way.

When the leaves are moving out, you call the whole garden a  
flower.

You open the door for me as if you replant my body as a new sapling.

You conquer the day, this sign of victory,

You point to the height, to get ready my wings for the flight.

My soul is full of delight, eagerness lives with my name,

Your name surpassed the darkness of the night,

And you have risen up in my belief. (From: The Homeless sun)



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا را کلیک کنید](#)